



در مسلخ عشق...

محمد امین ریاحی



۷

زبان فارسی مثل هر زبان دیگری مدام در تحول است و این تحول صورتهای گونه گونه دارد. کلماتی تغییر معنی می یابند و کلمه هایی بکلی فراموش می شوند و از میان می روند و جای خود را به کلمه های تازه تری می دهند. یکی از علل از میان رفتن متنهای نظم و نثر کهن یا تصرفات کاتبان در آنها همین است.

اگر لفظی در شعری به کار رفته که بعد از چند قرن آن لفظ مهجور و منسوخ می شود، دیگر آن شعر هم بر دلها نمی نشیند و ناچار از میان می رود. یا وقتی زبان یک متن علمی به مرور زمان کهنه شده و مؤلفی دیگر مطالب آن را به زبان جدیدتری تحریر کرده، متن کهن منسوخ شده است. این سیر تحول بیش از اسامی ذات و اجسام در تعبیرات و اصطلاحات مدنی و اجتماعی بوده است. مثلاً اسامی اعضای بدن از دست و پا و سر و چشم و گوش، یا اسامی اجسامی که در طبیعت وجود دارد از کوه و دشت و دره کمتر تغییر کرده است، در مقابل کثرت تغییر بیشتر در لغات دیوانی و سازمانها و مناصب و تشریفات و نقود و واحدهای اندازه گیری و اسامی آبادیها، و به طور کلی در تعبیرات قراردادی و در مفاهیمی بوده که با روابط افراد جامعه با یکدیگر بستگی داشته است.

مثلاً دینار تا پیش از مغول یک سکه طلا به وزنی نزدیک به یک مثقال بود. در دوره صفویه سکه های شاهی و عباسی واحد پول شد و دینار نام اجزاء آنها قرار گرفت. در عصر ما همه آنها پولهای موهومی شده است. کلمه مغولی تومان به معنی ده هزار در تعبیرات مالی و دیوانی دوره ایلخانان (به معنی ده هزار دینار طلا) بیان کننده ثروت عظیمی بود. با گذشت هفت قرن در این

سالها ارزش آن صد میلیون برابر تنزل کرده و تقریباً معنی کوچکترین واحد پول را پیدا کرده است. در این باره صدها نمونه هست که ذکر آنها در این یادداشت نمی‌گنجد و جایش در فرهنگ تاریخی زبان فارسی است که در مجلدات متعددی باید تدوین گردد.

کاربرد اصطلاحات قراردادی در ضرب‌المثلها و اشعار معروفی که قرن‌ها بر سر زبانها بوده یکی از مشکلات کار است. در شعری، معنی زنده و جاندار است اما لفظ مثل جامهٔ ژندهٔ دوراندختنی جای خود را به لفظی تازه اما نابرازنده داده، و وقتی اشکال مطرح شود شاید خوانندگان به حکم انس و عادت که به لفظ نامناسب یافته‌اند نتوانند به آسانی از آن دل برکنند. از آن جمله است این رباعی معروف:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند روبه‌صفتان زشتخو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز مردار بود هر آنکه او را نکشند

چه شعر دل‌انگیزی است، و چه مضمون عمیق اندوهبار جاودانه‌ای را تصویر می‌کند. مردان خوب، شیردلان و آزادگانی که عاشق صادق فضیلت و مردانگی‌اند، و بر سر عشق و ایمان و عقیدهٔ خویش می‌ایستند و تن به ننگ تسلیم نمی‌دهند، کشته می‌شوند. اما نامردان و روبه‌صفتان با خوی زشت تسلیم در برابر قدرت و چاپلوسی و همرنگ شدن با جماعت، مثل علفهای هرز ضعیفی که طوفان را از سر می‌گذرانند، بر جای می‌مانند. و چه بسا با روبه‌شانگی و نیرنگ‌بازی در دستگاه ظالمان به نام و جاه هم برسند و غرق ناز و تنعم شوند. اما مرگ مردانه توأم با افتخار زندگانی جاوید است. دربارهٔ چنین مرگی است که باباافغانی شیرازی هم گفته است:

قسمت نگر که کشتهٔ شمشیر عشق یافت مرگی که زندگان به دعا آرزو کنند

من هر وقت این بیت و آن رباعی از ذهنم می‌گذرد به یاد بزرگانی چون حلاج و سهروردی و عین‌القضات و میرزاتقی‌خان امیرکبیر و دیگر شهیدان عشق و فضیلت و اندیشه و ایمان می‌افتم. به حاشیه نروم، سخن بر سر این است که در آن رباعی معروف قوت معنی چنان است که ضعف لفظی شعر را پوشانیده و از نظرها دور داشته است. کسانی که آن را بارها خوانده و شنیده و به خاطر سپرده‌اند، شاید کمتر به این نکته اندیشیده باشند که «مسلخ» در اینجا نامناسب و نامربوط است. در مسلخ (یعنی کشتارگاه)، سلاخ گوسفند و گاو را سر می‌برد و سلخ می‌کند (پوست می‌کند)، برای قتلگاه مردان لفظ مناسبی نیست.

چنین می‌نماید که به جای مسلخ لفظ مهجور نامانوسی بوده که کاتبان آن را به لفظی مأنوس اما نامربوط بدل کرده‌اند. این تصرف کار کاتبان قرون متأخر بوده، کاتبان شش‌هفت قرن پیش هم با منسوخ شدن کلمهٔ اصلی لفظ دیگری به جای آن نهاده بوده‌اند. در روضات‌الجنان حافظ حسین کربلایی، و نیز در یک رسالهٔ عرفانی که استاد ایرج افشار آن را در دست تصحیح و چاپ دارند، به جای مسلخ «مطببخ» کتابت شده است. این دیگر بی‌معنی‌تر و نامربوط‌تر است. در مطبخ اصلاً کشتنی در کار نیست.

اما مطبخ اگر از نظر معنوی خیلی دور از مرحله است، از نظر لفظی شاید قرینه‌ای باشد و به

ما کمک کند که به کلمه گمشده نامأنوس برسیم، و اتفاقاً این کمک را هم می‌کند. از آنجا که حرف ق عربی وقتی که در کلمه‌ای ساکن باشد در محاورات عامه گاهی بدل به خ می‌شود، من حدس می‌زنم که کلمه گمشده «مطبق» بوده، و این حدسی نزدیک به یقین است.

مُطَبِّق (به ضم میم و کسر ب) در لغت عربی به معنی زندان زیرزمینی تاریک ضبط شده، و آن از مصدر اِطْباق به معنی «تاریک شدن و تویرتو و پوشیده شدن شب» آمده است. این کلمه را در بیتهی در المعجم شمس قیس رازی می‌بینیم:

غَمَّازُ بِه مُطَبِّقٍ بِه و بَدِخْوَاهُ بِه دَوْرُخُ مِنْ بَا تُو نَشِستَه رُوی بِر رُوی نِهَادَه^۱
در لغت‌نامه هم دو شاهد از تاریخ بیهق و مجمل‌التواریخ و القصص نقل شده و من به آن دو کتاب مراجعه کردم. از تاریخ بیهق برمی‌آید که عمرو لیث امیر صفاری را معتضد خلیفه عباسی در مُطَبِّق یازداشت تا وقتی که در آنجا هلاک شد.^۲ در مجمل‌التواریخ هم می‌بینیم که مهدی خلیفه عباسی یعقوب بن داود را یازداشت و چون معلوم شد که مذهبی خلاف مذهب رسمی خلافت داشته و خیانت کرده او را به مطبق انداخت و در همه مدت خلافت مهدی و هادی (نزدیک به دوازده سال) سخت‌ترین زندگانی را در مطبق گذرانید.^۳

معلوم می‌شود مُطَبِّق به معنی زندان بوده، اما نه هر زندانی، زندانی خاص که مسلمان نشود کافر نبیند.

زندان واژه کهن ایرانی است که در زبان پهلوی و در همه لهجه‌های جدید ایرانی به همین معنی بوده، و انواعی داشته از یک سلول انفرادی قفس مانند تا زندانهای بزرگ، تا آنجا که صوفیان جهان مادی را زندان سرا نامیده‌اند و حکما جامعه‌ای را که در آن آزادی نباشد زندانی بزرگ شمرده‌اند. قاضی و شحنة هر شهر کوچک هم زندانی و در واقع بازداشتگاهی برای بازداشت موقتی خلافکاران داشته‌اند. اما مطبق زندان معمولی نبود زندان مخصوص خلفا و فرمانروایان مستبد و مقتدر دیگر بود، جایی معروف نظیر قلعه باستیل پاریس. زندانی مخوف و تاریک که مخالفان خطرناک فکری و سیاسی دستگاه حکومتی در آنجا گرفتار زجر و شکنجه بودند و امید نجات هم نداشتند یا کشته می‌شدند یا در زیر غل و زنجیر و شکنجه جان می‌سپردند. چنان زندانی را برای اینکه با بازداشتگاههای معمولی اشتباه نشود در قصه‌های ایرانی «سیاه‌چال» نامیده‌اند و در اواخر قاجاریه پیش از مشروطیت «انبار دولتی» همان کاربرد را داشت.

حالا ببینیم رباعی از کیست، و از چه زمانی است؟

این رباعی به نام مولوی شهرت دارد. به سرمد کاشی شاعر عصر صفوی هم نسبت داده شده، در بعضی نسخ دیوان خاقانی هم به نام او ضبط شده است.^۴ صاحب روضات الجنان می‌گوید از دختر فضل‌الله نعیمی حروفی است که در زمان جهانشاه قراقویونلو [۸۳۹-۸۷۲ هـ] کشته شد.^۵ در رساله‌ای که آقای افشار در دست چاپ دارد بدون ذکر گوینده آمده و آن رساله مؤخر بر نیمه اول قرن هشتم نیست.

به نظر من این رباعی به قرینه کاربرد کلمه کهن و نادر مطبق در آن، جدیدتر از قرن پنجم و

اوایل قرن ششم نمی‌تواند باشد. زیرا کلمه مطبق خاص دستگاه خلفای عباسی بوده و ظاهراً هیچگاه در زبان و ادبیات فارسی به صورت لفظی رایج جایی برای خود باز نکرده است. موارد ذکر آن در مجمل‌التواریخ (تألیف شده در ۵۲۰) و تاریخ بیهق (تألیف شده در ۵۴۴) هم منحصرأ مربوط به مطبق خلافت عباسی در بغداد است و حتی می‌توان احتمال داد که آن هر دو مورد از منابع عربی ترجمه شده و مطبق در آنها به صورت اسم خاص محل به کار رفته است. وجود این لفظ به صورت استعاره در آن بیت فارسی هم مغایر با این استنباط نیست زیرا شمس قیس آن را جزو «نمونه‌های ابیات ثقیل که قدما در بحر هزج گفته‌اند» آورده است. و تعبیر «قدما» در کتاب المعجم که تألیف آن در ۶۱۴ آغاز شده می‌رساند که آن بیت کم صدسالگی پیش از آن سروده شده بوده است. و اصولاً می‌دانیم که آن وزنهای ثقیل از قرن ششم دیگر معمول نبوده است. پس آن بیت هم بازمانده از عصر شدت نفوذ خلافت بغداد در ایران پیش از اواسط قرن ششم است.

- ۱ - المعجم، چاپ مدرس رضوی، ۱۳۱۴، ص ۹۳.
- ۲ - طبق منابع دیگر هنگام مرگ معتضد عمرولیث را در همان زندان کشتند.
- ۳ - مجمل‌التواریخ والقصص، چاپ بهار، ص ۳۳۶.
- ۴ - دیوان خاقانی، چاپ عبدالرسولی، ص ۹۰۴.
- ۵ - روضات الجنان، چاپ سلطان القرایی، ج ۲، ص ۴۷۸ - ۴۸۱.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی